

شهید عبدالحمید غلامی



از بشارت علی
سازمان جامع سرواران و دختران شهید استان بوشهر

نام پدر	احمد
تاریخ تولد	۱۳۴۷/۱۱/۰۲
محل تولد	بوشهر – تنگستان
تاریخ شهادت	۱۳۶۵/۱۰/۲۹
محل شهادت	سلمچه
مسئولیت	معاون دسته
نوع عضویت	بسیج
شغل	دانش آموز
تحصیلات	دیپلم
مدفن	اهرم

زندگینامه

شهید عبدالحمید غلامی در سال ۱۳۴۷ در شهرستان تنگستان (اهر) در یک خانواده متدین و مسلمان دیده به جهان گشود. در دوران تحصیلی ابتدایی خود را در مدرسه شهید مدرس به پایان رساند و دوره راهنمایی را در مدرسه قدس اهرم با موفقیت به اتمام رسانده، از همان اوایل کودکی به دین و مذهب و علاقه فراوان داشت اخلاق و رفتارش سر مشق دیگر همسالانش بود کلاس دوم راهنمایی بود که عشق به جهاد و دفاع از حریم مقدس اسلام او را شور دیگری در سر پروراند.

با آن جثه کوچکش عازم میادین نبرد حق علیه باطل گردید برای اولین بار در مهرماه سال ۶۱ عازم جبهه گردید و روح سرشار از عشق به جهاد و شهادت که از سالار شهیدان آموخته بود وی را وادار نمود تا در جبهه ها حاضر شود. از کلاس دوم راهنمایی تا چهارم نظری در جبهه ها حضور پیدا کرد. شهید غلامی نه تنها در جبهه جنگ رزمنده ای سلحشور و بی باک بود بلکه در سنگر درس و مدرسه نیز شاگردی زبده بود به طوری که هر وقت از مرخصی بر می گشت کتاب درس را که بهترین مونسش بود، به مطالعه می پرداخت. شهید طی سه سال در کلاس چهارم نظری درس می خواند یعنی در مقطع دبیرستان یک سال جهش تحصیلی داشت.

ایشان هم در جبهه نبرد با کفار بعثی و هم در جبهه مدرسه و هم برخورد اجتماعی از نظر اخلاق اسلامی در منطقه ما زبازد خاص و عام بود در اکثر مناطق جنگی حضوری مستمر و تجربیات نظامی مفیدی به دست آورده بود از تک تیراندازی و آر پی جی زنی و تیربارچی و قایق رانی و تبلیغاتی گرفته تا فرماندهی و شناسایی و غواصی، ایشان در عملیات های بدر، کربلای سه و چهار و پنج و والفجر هشت شرکت فعال داشت شهید در این اواخر در گروه شناسایی فعالیت داشت او با وجود جثه کوچکش ولی با ایمانی محکم و استوار و روحی بزرگ مثل شیر پهن دشت شب را با نور فروزان خود می شکافت و از موقعیت دشمن زبون اطلاعات کسب می کرد تا رزمندگان اسلام بتوانند به راحتی از موانع ایزایی دشمن عبور کنند و آن ها را شکست دهند. شهید در تاریخ ۲۹/۱۰/۶۵ هنگام وضو در کشیدن مسح سر می رفت تا خود را محیای راز و نیاز با معبود خویش کند. ناگهان از ناحیه سر ترکش خورد و نماز و عبادت را در خون خود به جای آورد و به درجه رفیع شهادت نائل آمد. ما نمی خواهیم به شهید اخلاق تصنعی بدهیم زیرا شهید که اکمل درجات معنوی است آنچه و مطلوب او بود، به آن رسیده اما آنچه مهم است ادای وظیفه ای است که بر گردن داریم البته این زوایای کوچکی از زندگی سرشار از عشق و محبت او به اسلام است تا مشقی باشد نمونه خروار.

وصیت نامه

وصیت نامه شهید

ولا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله امواتا بل احیاء و لكن لا تعلمون

کسانی که در راه خدا کشته می شوند مرده نخوانید بلکه آنها زنده اند ولی شما درک نمی کنید.
(قرآن کریم)

با درود و سلام به رهبر کبیر انقلاب اسلامی و بنیان گذار جمهوری اسلامی ایران یاری دهنده مستضعفان و نابود کننده مستکبران ، حضرت آیت الله العظمی امام خمینی و با سلام و درود به روان پاک شهیدان انقلاب اسلامی از صدر تا کنون خصوصا شهدای گمنام وصیت خود را این چنین آغاز می کنم:

من داوطلبانه و عاشقانه به سوی جبهه های نبرد حق علیه باطل می شتابم، و برای یاری دینم و وطنم و اسلام و برای اینکه ندای این پیرجماران را لبیک گفته باشم، برای چندمین بار به سوی جبهه روانه می شوم هر روزی که از عمر این انقلاب خونین می گذرد عاشقان پاک باخته بیشتری به خیل کاروان شهدا می پیوندند و حسین وار از همه هستی خود برای رضای خدا می گذرند شهدا خون خود را پای درخت انقلاب نثار می کنند تا اسلام پایدار بماند آنها شهید شدند ولی مرده نیستند بلکه نظاره گر اعمال ما هستند که چگونه از حرمت خون های بناحق ریخته اشان پاسداری می نمائیم .

ای امت شهید پرور تنگستان ! به منافقین کور دل اعلام کنید که یکی از جوانان ما به شهادت می رسد ملت ما بیدارتر و هوشیارتر می گردد. اسلام شهید داده تا انقلاب به پیروزی رسید اگر اسلام شهید نمی داد که پیروز نمی شد. ملت ما ملتی است که از شهادت نمی هراسد و از مرگ ترسی ندارد این دشمنان هستند که از مرگ ترس دارند. ای دشمنان بدانید این انقلاب که با خون هزاران شهید بدست آمده و به ثمر رسیده است دیگر قابل عقب راندن نیست دیگر ملت ما هوشیارند و فریب این جنایتکاران را نخواهند خورد. این ملت ملتی است که دست خدای تبارک و تعالی بر سر آن می باشد خوفی از شهادت ندارند و این ملت پیروز است. اسلام مانند درختی است که برای به ثمر رسیدن به آب احتیاج دارد و ما جوانان هستیم که باید در راه اسلام خون بدهیم و آن را به ثمر برسانیم و ان شاءالله به یاری خداوند تعالی دشمنان اسلام را نیست و نابود خواهیم کرد و بر آنها پیروز خواهیم شد .

ای پدر و مادرم! پیام را به شما می گویم. مرا حلال کنید و با بزرگواری خودتان مرا ببخشید که نتوانستم زحمات شما را جبران نمایم و پدر و مادرم اگر به شهادت رسیدم مبادا برای من اشک بریزید که دشمنان اسلام شاد شوند از تو مادرم می خواهم که زینب وار که در سوگ حسین دشمن را خوار و زبون کرد تو هم آنچنان باش و به خویشاوندان بگوئید لباس مشکی برای من نبوشند و اما سخنی چند با شما ای برادران دارم. من رفتم و از شما می خواهم که پس از رفتن من راه مرا که همان راه اسلام حقیقی است ادامه دهید و امام را تنها نگذارید و اما ای خواهرانم از شما می خواهم که همچون زینب صبور و شکیبا باشید و مبادا پس از مرگ من تزلزلی برایمان شما وارد شود همچون گوه استوار باشید که سرانجام حق بر باطل پیروز است و حجابتان را رعایت کنید که همین حجاب رعایت کردن شما مشت محکمی می باشد بر دهان دشمنان.

ای زن به تو از فاطمه اینگونه خطاب است. ای پدر و مادر من تنها به شما تعلق ندارم فرزند اسلام هستم و سرباز جانباز خمینی هستم و همیشه بعد از نمازهایتان دعا برای امام و رزمندگان کنید، و قدر این پیرجماران نائب مهدی را بدانید و او را فراموش نکنید شما از خداوند بخواهید که اسلام عزیز را تا انقلاب مهدی نگهدار.

خاطرات

خاطراتی از برادر شهید (شیر علی غلامی)

شهید برای بار اول که از ما می خواست به جبهه برود، سنش کم بود. برای همین برادران پاسداری که در قسمت اعزام نیرو بودند از اعزام وی مخالفت کردند و ایشان همیشه با حالتی نگران به خانه بر می گشت به همین خاطر در یکی از روزها با همفکری پسر عمویم با نام علی رضا غلامی، که دو کپی شناسنامه می برند و به واحد اعزام نیرو بسیج سپاه در شهر اهرم مراجعه می نمایند و این طوری که ما شنیده ایم از آنها ثبت نام به عمل می آورند و شهید با روحیه باز و شاد جهت بردن وسایل شخصی خود به خانه بر می گردد چون مادرم گفته بود که اگر بدون اجازه به جبهه بروی شیرم را حلال نمی کنم و به همین خاطر جهت گرفتن اجازه به پیش مادرم آمد و بعد از گفتگوی مفصل به مادرم گفت که من آمده ام از شما اجازه بگیرم چون می خواهم به جبهه بروم همین طور که نشسته بودیم مادر گفت شوخی می کنی؟ گفت نه بابا من فردا صبح راس ساعت ۸ به جبهه اعزام می شوم مادرم دید که کاری از پیش نمی برد گفت برو خدا نگهدارت باشد و مواظب خودت باش. شهید بعد از اجازه از پدر و مادر فوراً به طرف دوستان خود رفت و شب را تا صبح در بسیج مقاومت اهرم به گشت زنی و نگهبانی پرداخت اذان صبح که شد نمازش را همان جا بخواند و جهت برداشتن وسایل خود به خانه آمد و از همه اعضا خانواده از پدر و مادر و برادر و خواهر خداحافظی کرد و رفت قبل از خداحافظی از همه اعضا خانواده خواست که دعا کنند که زودتر به شهادت برسد.

خاطراتی از برادر شهید (عبدالرسول غلامی)

یک بار شهید در سال ۶۴ بعد از عملیات کربلای ۴ جهت استراحت چند روزی مرخصی داشتند و به خانه آمدند از همان اول که به خانه رسیدند بسیار ناراحت بودند به طوری که کسی جرات حرف زدن با وی را نداشت. من از شهید سؤال کردم که چرا شما این قدر ناراحت هستید گفت: برادر شما نمی دانی که چه قدر بچه های ما در عملیات کربلای ۴ شهید شدند. خلاصه تا چند روزی که در خانه بودند به جز مسجد هیچ جایی نرفتند در مدتی که در حال مرخصی در خانه به سر می بردند خبر شهادت فرمانده بسیج آن زمان برادر حسین فقیه را آوردند همین که خبر را شنیدند گفتند فردا می خواهم بروم. اعضا خانواده به او گفتند که الان زود است که بروی هنوز مرخصی داری گفت: دیگر این جا جای من نیست و باید فردا من بروم، در این مدتی که این جا بودند در خصوص وضعیت عملیات صحبتی نکرد و کسی هم از نحوه کار وی با خبر نبود چون خیلی راز نگهدار بود، مخصوصاً در موقع عملیات ها چون احساس می کرد که ستون پنجم همه جا وجود دارد. به همین خاطر موفق شد در قسمت اطلاعات عملیات مشغول انجام وظیفه گردد و مورد اطمینان فرماندهان خود قرار گیرد. او هر روزی که یکی از دوستانش به شهادت می رسید احساس تنهایی بیشتری می کرد. همیشه دلش می خواست که به شهادت نائل گردد و به آن چه دلش می خواست برسد.

چگونگی شنیدن خبر شهادت از خانواده محترم ایشان

فصل سرما بود اعضا خانواده به منظور حفاظت از جسم خاکی خود و بادهای سرد زمستانی که زوزه کشان بر تارک خانواده ای انتظار فرزندی در مصاف با دشمن سفاک را می کشیدند می تاخت همه به مادر خانه پناه برده بودیم و تلویزیون سیاه و سفیدی را که عمری طولانی داشت مورد نگاه قرار داده بودیم تلویزیون اخبار جنگ را مرور می

کرد. درب حیاط به صدا در آمد و با صدایش قلب همه را به تپش انداخت چون من کوچک تر از همه بودم مورد خطاب قرار گرفتم. دویدم یکی از بستگان نزدیک ما بود پس از آن دوباره صدا به گوش ما رسید باز دویدم این بار ۲ نفر از آشنایان که همیشه با ایشان ملاقاتی داشته ام. بار سوم گوئیا خبری در کار است همه مشکوک و مدهوش بودیم این بار ده نفر بودند از اقوام و خویشان از بوشهر و اهرم یکی از آنها سراغ حمید را گرفت ناگهان پسر عمه ام زد زیر گریه. آن وقت درک کردم که کمرم شکست و برادرم به لقا ﷻ الله پیوست. باز هم سر حرف را باز کردند ناگهان همگی زدند زیر گریه. فریاد واحسینا واشهیدا در خانه به پیچیدن گرفت و ناله و زاری تمامی گوی و برزن و محله را در نوردید مادرم گفت خدایا عاشقان شهادت به خیل شهدا پیوست او گویا از دنیای مادی امروز متنفر بود. بهترین آرزوی خود را شهادت می دانست که سرانجام به آرزوی خود دست یافت.

سجایای اخلاقی شهید

شهید عبدالحمید غلامی فرزند احمد در خانواده ای متدین و مسلمان دیده به جهان گشود از دوران کودکی بنا به سفارش و تاکید والدین علاقه وافری به نماز و مسجد داشت و پیوسته باید در نماز جماعت مسجد قائم حضور پیدا می کرد ایشان در دوران تحصیلی از دانش آموزان مورد علاقه معلمان خود بود چه از نظر درسی و چه از نظر انضباطی سرآمد همه همکلاسی های خود بود و جمیع همسایگان از رفتار او در محله راضی بودند در زمین ورزشی و بازهای محلی که با دوستان خود رفتارش مورد رضایت همبازی ها قرار می گرفت عشق به جهاد و ایثار در راه خدا از همان دوران کودکی در قلب او نفوذ کرده و به همین لحاظ در اولین روزهای تشکیل بسیج بهترین جایگاه را بسیج جهت پاسداری از ارزش های انقلاب اسلامی انتخاب کردند و اکثر شب ها به خانه نمی آمد و در بسیج می ماند

ستاره سرخ

تو آن ستاره سرخی که خفته در خاک است

چراغ نام تو روشن به بام افلاک است

ز خاک پاک تو آرد نسیم بوی بهشت

نسیم کوی شهیدان ترانه خاک است

به فصل خشک خزان ای گل همیشه بهار

ز جوش خون تو سرسبز باغ ادراک است

کشیده نقشی تو در قاب صبحدم خورشید

فلق ز داغ تو خونین دل و جگر پاک است

شب از فراق تو پوشیده جامه نیلی

سپیده از غم تو سوگوار و غمناک است

زالال خون تو آینه سحرگاهان

که خون سرخ تو چون خون لاله ها پاک است

شهاب یاد تو در آسمان خاطر ما

همیشه شب شکنی تابناک و بی باک است



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران